

علیقلی فاضلی مصلح‌آبادی فراهانی

شاعری شوربخت بر داشیه تفتیده کویر

صادق حضرتی آشتیانی

درآمد:

کهن دشت فراخ فراهان هرازگاهی شاهد شکفتن نبوغ و استعدادهای درخشانی بوده است که دستاورد و مولفه هر یک از آنان مایه مباهات هر ایرانی و نام و راهشان زینت بخش صفحات تاریخ این مرزوبوم است.

اما از طرفی در این عرصه انسان‌هایی هم بوده‌اند با ویژگی‌های منحصر به خود که یاد و ذکر آنها از چشم و نظر تاریخ دور مانده و به دلایلی آثار و احوالشان در زیر غبار زمان و گذشت روزگار، هنوز سر به مهر مانده است.

در این گفتار کوتاه به سراینده شوربخت معاصر - علیقلی فاضلی مصلح‌آبادی اشاره می‌گردد که به جهت ناتوانی جسمی و شرایط نامساعد زمانه مجال بروز استعداد و نبوغ خدادادی خویش را در دوران حیات نیافت، ناگزیر، این هوش سرشار با بی‌مهری مثنی ارباب و خان چنان نزد خاص و عام تحقیر شد که هنوز نفس تب دار او را از خاکستر قرن می‌توان احساس نمود.

علیقلی فاضلی که بود؟

نوشتار حاضر جستار کوتاهی است در مراتب زندگی و اشعار علیقلی فاضلی فراهانی مصلح‌آبادی؛ علیقلی فرزند کربلایی ملاحسین فرزند حاج لطیف^۱، شاعر و بدیبه سرای معاصر، تاریخ ولادتش به درستی معلوم نیست؛ اما فوت او به سال ۱۲۹۷ش / ۱۹۱۸م در روستای مصلح‌آباد^۲ فراهان اتفاق افتاد^۳، در منابع و تذکره‌های یکصد ساله اخیر هم نامی از او به میان نیامده است.

وی در پنج سالگی بر اثر آبله از دو چشم نابینا شد، به خاطر همین محرومیت به مکتب نرفت و خط نوشت، چون استعدادی شگرف داشت و از حافظه‌ای قوی برخوردار بود، از راه گوش به کسب علم و ادب پرداخت و هر مطلب و موضوعی را با یک بار شنیدن در لوح ضمیر جای می‌داد.

علیقلی نوجوان، تشنه فراگیری بود، اما از نابینایی خود رنج سنگینی را تحمل می‌کرد، مادام که زنده بود، هیچ‌گاه گرانی این درد جان‌خراش را به کسی بروز نداد و اظهار عجز و درماندگی ننمود، از طلوع جوانی تا شامگاه پیری با دلی پر از امید با فقر و محرومیت دست و پنجه نرم کرد، غالب عمر خویش را در محال

فراهان^۴ به مقنی گری^۵ سپری نمود و در کارش مهارتی بسزا داشت. بطوری که بارها اطرافیانش از روی شوخ طبعی قصد گمراهی وی را در ایجاد چاه یا حفر کوره داشتند، ولی او با آن هوش و فراست خدادادی، خطا را از صواب تمیز می‌داد و همیشه آنچه را درست تشخیص داده بود، بدون مجامله ابراز و عمل می‌نمود. علیقلی در گفته‌ها و سروده‌های خود، بسیار "صریح‌اللهجه" بود، بارها در مجالس و یا بر سر کوی و برزن در میان جمع، بدون این که اطرافیان را شناسایی نماید، کلفت گویی‌های اربابان و خوانین را بی محابا هجو می‌کرد، این گونه جسارت‌ها به تدریج اسباب تخفیف و تحقیر او را فراهم آورد، با وجود این، تا زنده بود، برای کسب موقعیت پیش ناکسان و اربابان سایه نشین گردن کج نکرد و هیچ گاه حاضر نشد، بر سر سفره آنان بنشیند و با چاپلوسی لقمه برچیند.

نامبرده در سن ۳۲ سالگی با دختری از اهل سیاوشان^۶ به نام سیده هاجر خاتون^۷ احمدی ازدواج کرد و از او صاحب یک پسر و یک دختر شد. علیقلی مردی بود، با صورتی تکیده، جثه‌ای متوسط، چشمان عاری از مردمک، زبانی طلیق و جد و هزلی شیرین، جسور و صبور، از علوم شعر، ادبیات و تاریخ اندک می‌دانست، اما در سرودن انواع شعر و نیز اشتقاق و ترکیبات و اشاراتی که در اشعار است، نشان از نبوغ و استعداد ذاتی وی دارد.

پیران برخی از روستاهای هم جوار زادگاه شاعر (مصلح آباد) نقل می‌کنند: علیقلی سال‌های آخر عمر مجاور امامزاده شاهزاده حسین (ع) در روستای نظام آباد^۸ گشت، در آن ایام از طنزگویی فاصله گرفت، مدایحی در منقبت و منزلت امامان معصوم - که دورد خدا بر آنان باد - سرود، متاسفانه مانند دیگر تراوشات فکری او ثبت و جمع آوری نشده است، بنا بر شواهد موجود، اگر بدیهیات و اشعارش به شکلی توسط همراهان و یا نزدیکانش به نگارش در می‌آمد، و به صورتی باز پیرایی می‌گشت، بطور قطع کارنامه قابل قبولی از این شاعر خوش قریحه به یادگار می‌ماند و چهره ادبی وی برای همگان بیشتر شناخته می‌شد، لیک به خاطر محرومیت جانکاهی که تا لحظه مرگ گریبانگیرش بود، هرچه گفت و سفت در عمق خاک، همراه نفس آهورایی آب با زمزمه ای حزین به پای کشتزاران و درختان دامن کشید دریغا لحظه‌ای نپائید و زود ناپدید گشت.

و امروزه، این مقدار شعری هم که از او برجاست، در حقیقت کوشش و علاقه مندی افرادی^۹ است که به جمع آوری و تنظیم آن دست یازیده‌اند.

چکیده مثنوی

داستان شرح ماجرای سگی است که نابهنگام درون حصار آقا شیر نامی رفته، از قضا بدن حیوان با سید بزرگی که به دیوار آویخته شده بود، برخورد می‌کند و ناگهان آن سبد روی سگ می‌افتد و گرفتار می‌شود، شب هنگام آقا شیر برای رسیدگی به گوسفندان وارد حصار شده، در تاریک روشنای طولیه متوجه حرکت سبد می‌گردد و آن را حیوانی عجیب و غریب خیال می‌نماید، وحشت بر این پهلوان پیل افکن و شیروازن؟! مستولی شده، آسیمه سر خود را به قهوه خانه روستا می‌رساند و قضیه را با آب و تاب فراوان برای حاضران باز می‌گوید، سرانجام پس از یک سری رجزهای عاجزانه و پندارهای کورکورانه و کودکانه به خواست سران روستا، خرد و کلان آماده جنگ با سید می‌شوند و با سبکسری سبد را آماج حملات خود می‌گردانند، تا آن حیوان ناشناخته و پر مهیب را از پا در آورند...

نگاه شاعر

طنز در تاریخ و فرهنگ ایرانی دارای پیشینه ای کهن است، متون نظم و نثر پارسی از دیرینه‌ترین هنگام تا این زمان اکنده از موضوعات طنز می‌باشد. در اینجا ذکر این نکته لازم است که گفته شود، طنز در نگاه بنیادی، استهزاء، اهانت، تحقیر، پرده دری و آبروریزی نیست، شاید اشعار علیقلی بهره ای از هر یک صفات فوق را داشته باشد، اما هیچ گاه مترادف آن نیست، بلکه هر اثری اعم از نثر و نظم که حامل پیام اخلاقی، اجتماعی باشد و به بیان دیگر روح بیداری و آگاهی را در جامعه یا افراد زنده نماید، "طنز" گفته می‌شود.

در این مثنوی ها سراینده به موازی مفهوم "طنز" گفتار و رفتار بزرگان ناقص عقل روستا را به منظور تنبّه آن هم از روی غرض اجتماعی به سخره گرفته و با ظرافت و سلاست که سلیقه ی اوست به یکی از بیماری ها که هنوز گریبانگیر جامعه سنتی ماست، اشاره دارد و در آن به مذمت سران ناکارآمد که به اصطلاح بزرگ قوم و طایفه خویشند، پرداخته و با زبان روستایی، آنان را به خردورزی و به گزینی فراخوانده است.

بنابراین شاعر در طرح خود قصد تخریب و توهین دیگران را نداشته و هیچ گاه در پی آزار فرد یا افرادی نبوده و نیز از کسی کینه ای به دل نداشته که بخواهد عقده گشایی نماید و حتی نخواستہ بنای شخصیت جمعی و یا آبروی اجتماعی طبقه کشاورز و کارگر خسته و مجروح را که خود از جنس آنهاست، فرو ریزد، به همین دلیل در تمام ابیات موجود یک واژه ناروا و ترکیبات مستهجن دیده نمی‌شود.

از طرفی جدال به اصطلاح "کرکری خواندن" در گذشته و حال بین مردم دو روستای هم جوار امری رایج بوده است و روستاهای حاشیه کویر هم از این قاعده مستثنی نیستند، آنها همواره همسایگان خود را به داشتن خبط و خلل و یا خلأ فرهنگی متهم می‌سازند، بروز چنین پدیده فرهنگی بیشتر مبتنی بر برتریجویی است و اساساً از سوی افراد مصلحت جو و منفعت طلب طرح و صورت می‌پذیرد. تقریباً در تعاملات امروزی روستائیان، بعضی از آنها شکل مطایبه به خود گرفته است.

نگاهی گذرا به ساختار منظومه

منظومه جای سخن در شش داستان، مشتمل بر ۲۵۰ بیت در قالب مثنوی از نوع حماسه تعلیمی- رزمی، به تقلید شاهنامه فردوسی در بحر متقارب مثنی محذوف سروده شده است، اشعار در مجموع از حیث لفظ و معنی، قرابت وجه اشتراکات مضمونی و مصداقی مناسب چیدمان گردیده، چنین سلیقه ذهنی و واقعیت اجتماعی را کمتر کسی می‌توانسته از جریان تاریخی ذهنیت جامعه کوچک روستایی، این گونه استادانه طرح نماید و این اتفاق را باید مرهون درایت کسی بدانیم که کور و بیسواد و اهل خرد و معنی است. در این راستا اگر نگاه عمیق تری به اشعار ببندیم، در می‌یابیم که در وزن و ترکیب، پردازش مطلب تشبیه، زبان و دستور و نیز صنایع ادبی دارای کاستی‌هایی است.

از آنجا که سخن شاعر عامیانه است، گاهی الفاظ و مفاهیمی را به کار برده که از ارج آن می‌کاهد و ابیات را از یکنواختی خارج می‌سازد، در چند جا طمطراق و رعونت‌های ناشی از مقام و سبکسری بزرگان قوم را مورد سرزنش قرار می‌دهد که زبان شاعر در بعضی ابیات نازل و در برخی دارای قوت است.

- یکی از برجستگی‌های این منظومه صنعت مبالغه است که شاعر به حدّ نیاز آن را بال و پر داده و شوری به داستان به اصطلاح "پهلوان پنبه ای" خود داده است.

- در بعضی ابیات تناسب لفظی و تشبیهات ضعیف است، مانند، داستان ۴، بیت ۵

- تعدادی از واژه ها و مصراع‌های منظومه در مقایسه و تطبیق نسخ موجود تبدیل و تغییر یافته و شماره ابیات نسخه ها هم متفاوت است،

- سراینده با بهره گیری از واژگان محلی و نیز استفاده از نام پهلوانان و قهرمانان شاهنامه و فرهنگ اساطیری چاشنی مناسبی به سروده خود بخشیده است.

نک به اشعار؛

- شاعر در چند جا فرهنگ تعزیه را در اشعار خود دخیل کرده، پیداست این نگرش و گزین - نشات گرفته از پیوند عمیق مردم روستا با آیین‌های مذهبی

است. داستان ۴، بیت ۳۶

- گاهی وزن شعر دچار سکتہ شده و زبان آن در چندین بیت سست می‌باشد، داستان ۳، بیت ۳۳ و ۴، ۲۸

- تعدادی از واژگان، حروف قافیه، حروف روی کهنه، تکراری و یا ساختاری سخیف دارند.

- در چند مورد کلمات عربی با نشانه فارسی جمع بسته شده، البته این گونه غلط‌های مصطلح در زبان فارسی امروز هم امری رایج و تقریباً عادی است.

داستان ۵، بیت ۱۲، ۲۳، همچنین اشعار مزبور از نظر "رسم الخط" کمبودهایی در برداشت، هر جا نیاز به "نشانه" ای بود، بطور متوسط قرار داده شد.

بدیهی است بعضی از کاستی‌های موجود متوجه شاعر نیست، بلکه افرادی که به استنساخ و یا رونویسی منظومه پرداخته‌اند، به سلیقه خویش کلمات، مصراع و احیاناً بیتی را تغییر داده و یا به علت بیسوادی مرتکب اغلاط املائی و دستوری شده‌اند.

از این گونه موارد ضعف و قوت در اشعار علیقلی کم و بیش دیده می‌شود، اما به هر ترتیب چون طنز دلسوزانه‌ای است، و از زبان شاعری نابینا و بیسواد تراوش کرده، کمتر معایب آن به چشم می‌آید.

اینک منظومه

داستان اول: جنگ کردن [***] با جانور و به نهیب آمدن جانور به حصار آقا شیر دلاور

غمم دور بنما، رسان شادیم	بده ساقی از جام آزادیم
دُر افشان کنم [خانه آشتی]	بده ساقی از آن می‌خامشی
سوی سگ کشی، قصه انشا کنم	سید ^{۱۱} کشتن از تو مهیا کنم
به هیچی بسی کارشان سخت شد	از آن مردمان، واژگون بخت شد
ز خانه برون شد شب‌اند رحصار ^{۱۳}	امیر ^{۲۱} [آن] آقا شیر والا تبار
به شکلی غریب و بصولت عجیب	بدید او یکی جانور با نهیب
بگفت الحذر، کارمان گشت سخت	بلرزید بر خود، چو شاخ درخت
دل از زندگانش بگسسته شد	زبان در دهان از سخن بسته شد
هراسان و بسته زبان آمدی	سوی قهوه خانه دوان آمدی
همه جمع بودند ز برنا و پیر	در آن قهوه خانه خلائق کثیر
بگفت الامان، گشتم از عمر سیر	بدیدند آمد هراسان امیر
دو چشمش چو دو تاس پر خون شده	بدیدند حالش دگرگون شده
هراسان چرا نیمه شب آمدی؟	بگفتند: چرا با تعب آمدی؟
امیر دلاور دهان باز کرد	ز شرح بلا قصه آغاز کرد
مرا داده از نو خدای جهان	همین قصه گفتا بر حاضران
بدیدم یکی جانور در کنار	ز خانه شدم در میان حصار
که از حمله او رخم گشت، زرد	بمن هم چو شیر زبان حمله کرد
دهانش بسان عبا کاهکشی ^{۴۱}	دو چشمش چو دو شعله آتشی
بدستش یکی گرزه گاوسار	بدی در کلفتی بسان چنار
بسان سید بر سرش تاج بود	اگر چه به چشمم هوا عاج بود
نمائید رحمی بر احوال من	به تاراج برده یقین مال من
بود واجب ای مردمان یاریم	بینید گردیده خون جاریم
بینید بهر تقاص آدمم	به نزد شما التماس آدمم
حمیت کجا رفت، غیرت چه شد	آیا نوجوانان محبت چه شد
چو دیگ خزینه ^{۵۱} بجوش آمدند	[....] در خروش آمدند

جوانان ز جا جمله برخاستند
همه دست بر چوب و بیل آمدند
بکف حربه بگرفته از خوب و بد

به عزم جدل صف بیاراستند
چو شیری که در نزد فیل آمدند
بلرزید جسم سگ‌اند ر سید

داستان دویم: سرآسیمه شدن مسلمانان در قهوه خانه و برون آمدن و احاطه کردن حصار و نظر کردن به آن جانور عظیم و ترسیدن مردم از صولت جانور

بیا ساقی از نو مرا جام ده
بده ساقی از آن می‌روشنم
روم من ز نو بر سر داستان
[...]
از یمین و یسار
بلا آتش جنگ افروخته
چون آن جانور صولتش دیده شد
تن خلق چون بید لرزان شده
به مردان بسی اوفتاد همهمه
یکی گفت این، قریه ویران کند
یکی گفت، برقصد مال آمده
یکی جامه جان ز غم چاک کرد
یکی گفت خرگوش جنگی است این
یکی گفت شیر ژبان آمده
یکی گفت هندوی هندبست این
یکی گفت درنده [ای] بی سر است
یکی گفت این، جن بو داده است
یکی گفت سالار روسی است این
یکی گفت بقال صحرایی است
یکی گفت شغال پاییزی است
بگفت آن یکی، گرگ دشتی بُود
بگفتا یکی از شیاطین بُود
بگفتا یکی خرس دشتی است این
یکی گفت این بچه کوه بُود
یکی گفت عرضش به حاکم کنید
یکی گفت باید [مصللاً] رویم
یکی گفت نزدش کنیم التماس

دمادم می‌از کوزه ای خام ده
از آن می‌نما فصل دی گلشنم
هر آن چیز بگذشته، سازم عیان
رسیدند جمله برون حصار
سر مردم از جنگ آن سوخته
دل مردم از جنگ لرزیده شد
ز غیرت کشی سوی میدان شده
بههم خورد مردم، بسان رمه
اگر که سید عزم میدان کند
یکی گفت، بهر عیال آمده
یکی اشک ریزان بسر خاک کرد
یکی گفت گرگ فرنگی است این
یکی گفت ببر بیان آمده
یکی گفت رومی‌رومی‌است این
یکی گفت پرنده [ای] بی پر است
یکی گفت این نر بز ماده است
یکی گفت قزاق رومی‌است این
یکی گفت عطار دریایی است
یکی گفت برقصد خونریزی است
یکی گفت این گاو رشتی بُود
یکی گفت از مستبَدین بُود
یکی گفت ماهی رشتی است این
یکی گفت از نسل برزو بُود
دل خلق فارغ از این غم کنید
به صد عجز درگاه الله رویم
که گردیم شاید ز دستش خلاص

بگفت حاج، آن شخص والاتبار
ایا جانور ما همه رعیتیم
ز خوف تو هستیم در پیچ و تاب
[بهشت فقیران، تو رحمی نما
رجوعی بر ما نه خوب و بد است
برونزد وهر چه خواهی بگیر
تو را روز و شب، ما دعا می کنیم
نرفت این سخن ها بگوش سبد
چو دیدند اینک نیامد جواب
جوانان ز جا جمله برخاستند
ز جان دست [شسته] و رزم آمدند

یک عرض داریم، همی گوش دار
فقیریم، بی چیز و بی مکتبیم
ایا مرد جنگی به ما کن صواب
تو رحمی بر احوال مردم نما [...]
مال حاج آقا ممد^{۶۱} است
که ما جمله هستیم گدا و فقیر
دعایت بحق خدا می کنیم
جوابی نگفتا سگ از خوب و بد
فتادند در خوف و در اضطراب
به جنگ سبد، تن بیاراستند
به جنگ سبد جمله جزم آمدند

داستان سوم: آمدن نوجوانان و دلبران [. . .] به جنگ سبد و وداع آقا شیر اهل بیت خود را و زره پوشیدن و به جنگ رفتن و تیر خوردن او و مدد خواستن از اهل قریه

بده ساقی از آن می هستیم
بده ساقی از آن می خوشگوار
به نام سخن سوی مقبل کنم
ز طبع روانم روایت کنم
آقا شیر باب جدل باز کرد
بگفتا جوانان فرخنده ام
حلالم نمایید از جان و دل
جوانان نوخط حلالم کنید
شما را بود حسرت اندر جهان
کنم جان خود بر شماها فدا
بسی عمر کردم در این روزگار
چو با این سبد من شوم روبرو
چو افتاد جسمم بر روی زمین
چو افتاد نعشم به میدان تفاق
بر حکمران محشری پا کنید
رسانید، بر عرض فرمانروا
بگویید مشروطه آزادی است

مرا هوش اور از آن مستیم
که از انقلابش کنم آشکار
ز کنج دهانم مقفل کنم
بر دوستانم حکایت کنم
پسرهای خود آن دم آواز کرد
به نزد شما من سر افکنده ام
از این ورطه پایم فروشد به گل
در این جنگ کشته خیالم کنید
منم پیر و بیزار در این زمان
سلامت بماند جان شما
ندیدم چنین جانور پرشرار
ندانم شوم کشته از تیر او
شماها بمانید با غم قرین
شمار و نماییدان ر عراق^{۱۷}
فغان از زمین تا تریا کنید
جهان شد به ما تیره حال و تباه
[جهان] پر ز پیروزی و شادی است

ز مشروطه گوئید، راحت رسید

آیا حکمران، میر والا تبار

ز عدل تو گرگ و غنم رام باد

چو افتاد، ظل تواند ر عراق

[...] ما مستبد آمده

ز بهر خلاق لب سلسبیل

چو بر عدل بنشیند اندر سریر

عطا کن تو فراش و توپ و تفنگ

همین گفت آن دم زجا خاستند

بزد پر مردانگی بر کمر

دلیرانه سر دست بالا زد

کف آورده بر لب همان نره فیل

خرامید بر عرصه کارزار

بنازم از آن صولت و فرّ و برز

ز نعلین او شد زمین در ستوه

سما گفت بر صولتش آفرین

بلند کرد چوب، همچو شاخ درخت

بشد پهلوان با سید روبرو

قدم راست کرد و همی رزم کرد

چماقش ز بالا به زیر آمدی

چو روی سید جای بیل دسته شد

چو تیر کمان خورد بر روی او

ز پا افتاد آن جوان دلیر

دریغا از آن گرد گردن فراز

تفو باد بر گردش روزگار

به صد حیف آمد برون حصار

بگفتا به تن، من ضعیف آمدم

گمانم که کلتکنه^{۸۱} کوه بود

گمانم که آن تیر رویین تن است

بیندید در را نباید برون

حسین ابن معصومه^{۹۱} آن شیر نر

چنان خرس، بر پشت در افتاد

به هر خوب و بد استراحت رسید

رسیده تو را در فلک افتخار

ز لطف تو آسوده ایام باد

برون شد نفاق و عیان شد تفاق

بیزیر سبد توله سگ آمده

بدین استقامت دخیلیم دخیل

ز احسان تو دست فقیران بگیر

[...] وارد شده یک پلنگ

به عزم جدل تن بیاراستند

بشد خشمگین هم چو شیران نر

ز کین، دست بر تیغ خارا زد

گرفته به سر پنجه یک دسته بیل

چنان نره شیری که ببند شکار

کند توتیا کوه الوند گرز

بلرزید از هیبتش دشت و کوه

سمک گفت احسنت از این دست و

تیغ

دو لب را بدندان فشارید سخت

تو گفتی نباشد هماورد او

برای زدن عزم را جزم کرد

سید بهر داور دلیر آمدی

یکی ترکه از ضرب بشکسته شد

بماند از جدل هر دو بازوی او

بگفتا فرو بر تنم رفته تیر

دریغا از آن پر دل رزم سار

تفو بر وفای تو نیلی حصار

دلش غرق خون بود و حالش فگار

گریزان ز دست حریف آمدم

که تیرش چنان تیر برزو بود

که سر تا به پا جسمش از آهن است

گر آید کند خانه را سرنگون

دو دستی بیفتاد بر پشت در

بیست او کلوم^۲ و دمر^{۲۱} او فتدا

دو پنجه به زلفین^{۲۲} در دوخته
بگفت این سبد گر بود اژدها
که نگذارمش باز این را کند

ز رستم مگر قوت آموخته
بیلعد همه خلق این خانه ها
جدا از تن من اگر سر کند

داستان چهارم: دیدن مردم صورت آقا شیر را خون آلوده و بجوش آمدن جوانان با غیرت به قصد انتقام و مانع شدن یکی از روسا با جمع آوری اهل قریه و متفق شدن به جنگ سبد و صدا را به یا علی بلند کردن

مرا ساقی از نو یکی جام ده
چنان شهد شکر نمایم کند
گلستان ورق‌های دفتر کنم
یکی داستانی ز طبع روان
[...] در خروش آمدند
ز نو باز برسوی میدان شدند
یکی گفت ای خلق ما زوله سر^{۲۳}
فرستاده بر خانه ها شد روان
رئیسان ده را خیردار کرد
شکایت همی کرد از جانور
بگفتا، آیا مردم پر ز هوش
به حصن آقا شیر یک جانور
ز تیرش آقا شیر ناکار شد
به خون غوطه ور گشت آن نامدار
شما را اگر درد و عاری بود
رئیسان ز گفتار آن نیک پی
و را از بیمین و بسار آمدند
بدادید بس کاه و جورا گران
رسیدند آن‌ها درون حصار
به نزد آقا شیر آمد یکی
روان دید خونس چنان جوی بود
دم دیگر این زخم سازد ورم^{۲۴}
قبول از وفا این نصیحت نما
یکی گفت این جانور را به چشم
بگفتا بسی جان خود سوختید
ورا آنکه با شخص افزودن شرف

از آن خوب می‌صاف آیام ده
چنان تیز تیغ زبانم کند
دهان را پر از شهد و شکر کنم
کنم عرض در مجلس حاضران
چو دیگ خزینه بجوش آمدند
پی انتقام دلیران شدند
نمائید جمع رئیسان خبر
روان بر زبانش شدی الامان
بُدد خواب خوش، جمله بیدار کرد
بگفتا از این جانور الحذر
جهت این که آدم خون بجوش
رسیده چنان اژدهای دو سر
ز پیکان او جان در آزار شد
چو برزو فتاده میان حصار
بکشید، هنگام مردی بُود
گرفتند ره را ز دنبال وی
غضبناک، حال و فکار آمدند
بشد این بلا نازل از آسمان
بدیدند افتاده آن نامدار
[نگه] کرد بر زخم او اند کی
بگفت تیر کلتکنه کوه بود
تو را جان تلف سازد ای محترم
سپاری تو جان را وصیت نما
به علاف‌ها^{۲۵} از غضب کرده خشم
به مقدار کم چیز بفروختید
نمودید خود از جهالت طرف

به آقای باغیرت باوقار

ز فرمان او سر بدر کرده اید

نمک ناشناسید ای مردمان

مرا این وصیت پدر کرده بود

بگوئید این جانور او بود

گهی سگ بگردد، گهی دزد شود

چو آمد سوی جنگ کف می کند

بیارید بیل و تفنگ و کلنگ

به یک دفعه مانند تیر شهاب

همه نامداران به صوت جلی

به چرخ چهارم بلا گرد گشت

جوانان چو شیر زبان حمله ور

یکی بر کفش دسته بیل بود

یکی دار قالی گرفته به شان^{۳۷}

یکی دست بر دسته پاشنه گر

در آن‌های و هویی به جسم اوفتاد

فلک گفت آخ و ملک گفت واخ

به نظاره، گردون ز رفتار ماند

دلبران بسی آهنین تن بدی

بسی گیر و دار اندر آن جنگ شد

خراشیده ماهی تراشیده ماه

دلبران بسی در برش آمدند

برون طویله بسوز و گداز

وصی نبی وارث هشت و چهار

شما این بلا پر خطر کرده اید

سبب آنکه گشته بلا ناگهان

به میقان^{۶۲} چنین جانور رفته بود

و را نام نر غول جادو بود

سبدها گردد چو نر بز شود

شما را یقین جان تلف می کند

بریزید بر پشت بام بی درنگ

کنید این مکان را سراسر خراب

رسانید بر آسمان یا علی

پر از گرد آن دشت ناورد گشت

یکی دست به چوب و یکی بر تبر

یکی لب پر از کف چنان فیل بود

یکی بر کفش تیغ آتشفشان

یکی آرد بیزی^{۸۲} نموده سپر

زمین زین خبر در تلاطم فتاد

بلرزید از گاو ماهی دو شاخ

خروسان عرش هم ز گفتار ماند

ز حربه در آن دشت خرمن بدی

بناورد گردان، زمین تنگ شد

یکی میخ گیوه یکی پر کاه

چه خفاش ها در پرش آمدند

رسیدند گردان گردن فراز

داستان پنجم: یک دل شدن خلق [...] به فرمان رئیسان و احاطه کردن اطراف طویله و فرمان جنگ دادن

مرا ساقی از جام احمد بده

از آن می که ما را بهوش آورد

ز جسمم برون آورد درد را

به دور طویله رسیدند همه

یکی از رئیسان بگفت این سخن

یکی دست بر در نگهبان شود

بیائید ای مردم نیکنام

به نام شریعت ز کوثر بده

ز عشق حقیقی به جوش آورد

دهم شرح جنگ [...] را

شتابان به هر سو بسان رمه

دهید ای سپه گوش، بر حرف من

دگر هر چه باشد، سوی بام شود

بمانند غربال بر پشت بام

به ضرب کلنگان با هیبره^{۳۹}
ورک^{۴۰} بر در طوله^{۴۱} افروختند
رئیسان بدادند فرمان جنگ
یکی رفت پیش و یکی رفت سر
یکی گفت،های و یکی گفت هوی
یکی گفت بجی،^{۴۲} یکی گفت واست^{۴۳}
یکی گشت داخل، یکی زد به در
یکی جیغ جیغ و یکی هارت و پورت
یکی سر بزبر و یکی سر بلند
گلوله به مانند باران بدی
گلوله نشد بر سپر کارگر
ز او پر دلان بر درون آمدند
به بحر بلا تن بیاویختند
ز سقف سرا چوب گردان رسید
چو آن حرب ها میل پستی نمود
فرود آمدن آن حربها بر سبد
یکی توله سگ در سبد دام بود
شکسته سر از حرب بیل دسته شد
صدایش بگوش دلبران رسید
دلبران به یکجا بر آشوفتند
یکی بر سرش با دم سیخ کوفت
یکی زد به او با دم پاشنه گر^{۴۴}
یکی دسته پارو، یکی بیل زد
یکی از عقب با لگد زد چنین
یکی از قفا بروی اخگر زدی
یقین کردند آن جانور کشته شد
بگفتند مشعل به پیش آورید
ز سقف سرا مشعل افروختند
دلبران همه در تعجب شدند
یکی قدقد و یکی دنگ دنگ
نگاهی نمودند بر یکدیگر

نمائید گنبد چنان پنجره
در آن مکان را بهم سوختند
روان شد به هر سو صدای تفنگ
یکی زد به حلقه، یکی زد به در
یکی کرد گریه، یکی کند موی
یکی گفت چپ و یکی گفت راست
یکی زد بپا و یکی زد به سر
یکی کرد قارت و یکی کرد قورت
یکی خشت می کند، یکی سنگ
کند
به دور سبد تیرباران بدی
زدند پر دلان دست، قائم به سر
غضبناک، دل پر زخون آمدند
سر جانور جملگی ریختند
سبد را اجل دست به دامان رسید
سبد را چنان برگ هستی نمود
سبد را چنان توتیا شد جسد
که آن توله سگ دزد بدنام بود
برون ناله آن زبان بسته شد
ز خوفش دلبران به لب جان رسید
همه چوب بر تارکش کوفتند
چو آهنگری کو بدر میخ کوفت
یکی بر سر سگ بزد با تبر
یکی دست بر پا بهش میل زد
که گفتند جمع یلان آفرین
چنان ساربانان که اشتر زدی
و را روح از تن برون رفته شد
دو صد شکر کشتیم دیو سفید
بدیدند خون سگی ریختند
خجالت زده زین عمل چُپ^{۵۳} شدند
یکی لند لند و یکی دنگ و سنگ
زدندی دو دست تاسف به سر

داستان ششم: کشته شدن سگ و خوردن سبب و جمع شدن دلبران [...] در میانه طویله و سرزنش نمودن از یکدیگر

بیا ساقی، ای ماه رخشان عذار
از ان باده ما را هدایت نما
چنان ساز آهسته از آن دلم
ز طبع روان درفشانی کنم
رئیسان چو دیدند آن کار بد
یکی گفت، ای مردم بی سره
به ما این چنین جنگاند ازه شد
پس آنها نمودیم ما سرزنش
بماندیم در کار خود منفعل
یکی خشم کرد و بگفت ای امیر
چه آوا بپا کردی این نیمه شب
سگی در میان سبب خفته بود
سگی در میان ترازو بدی
بدی توله سگ در سبب مسکنش
دوان آن سگک در ترازو بدی
آیا خلق بی مخ سگی کشته اید
بگفتند از این قصه روتان سفید
دو تن از رئیسان بهم کینه ور
تو گفتی که با ید [مصللاً] رویم
تو گفتی نباشد چنین جانور
تو گفتی ببلعد همه مرد و زن
یکی گفت، این قصه کوتاه کنید
چو فردا بلند آید این آفتاب
همین گوی بدنامی ما شود
رئیسان ده را بشد مشورت
[...] از صغیر و کبیر
قسم ها بخوردند ز جنگ سبب
از آن حرف ها قول صاحب سره
به اطراف سر بسته گویا نشد
هر ان کس مکانش ز دنیا در است
بنارم به آن شرط و قول و قرار

بده جرعه ای ز آن می خوشگوار
هدایت ز جام شریعت نما
به یک جرعه کن کیمیا حاصلم
ز نو این زمان قصه خوانی کنم
بکشتند توله سگی در سبب
به ملک فراهان شویم مسخره
خطاهای میقانیان تازه شد
سرو جان فتادیم اندر عطش
شدیم نزد همسایگان، ما خجل
نمودی [...] [سر به زیر
فکندی تو یک قریه را در تعب
سر مویت از تن بر آشفته بود
گمانت که ضحاک جادو بدی
بیچید بند سبب گردنش
گمانت کلتکنه کوه بُدی
به سوی من از غصه برگشته اید
شما جمله مخلوق، ما زوله سرید
به پرخاش جویی با یکدیگر
تو گفتی پی حکم الله رویم
تو گفتی بود اژدهای دو سر
تو گفتی که روئین تن است و خشن
خیالی به رسوایی ما کنید
خبر دار گردند همه شیخ و شاب
بکن فکر [کاین] قصه کوتاه شود
قسم خوردن ما بُود مصلحت
دلبران آن قریه برنا و پیر
که با کس نگویند از خوب و بد
به جایی نشد این سخن مشعله
زر از نهان هیچ افشا نشد
ز جنگ [...] او مخبر است
نکردند نزد کسی آشکار

مگر آنکه محشر نماید قیام
 به محشر در این جنگ افشا شوند
 اگر بنده واقف بدم زین خبر
 تمامی بگفتم از این داستان
 اگر طبع شوم بدی در جهان
 بماند ز من در جهان یادگار
 ز تقصیر آنها خدا بگذرد
 هر آن کس که این داستان را نوشت
 هر آن کس که سرکرد این داستان
 هر آن کس کند گوش بر این سخن
 هر آن کس که این داستان کرده گوش
 هر آن کس که کرده سید را هلاک
 هر آن کس که این قصه کرد آشکار
 [...] را رسانم سلام
 سید بیش از یک چوب مروار نیست
 به خون سگی از بسوز و گداز

سید خون خود را کند انتقام
 [...] جمله رسوا شوند
 ز مشرق، ز مغرب [الی] باختر
 که آگاه گردند پیر و جوان
 بگفتم از این جنگ این داستان
 سید شد چنان کشته در کارزار
 به محشر چه گویند جواب سید
 ببخشد خداوند او را بهشت
 کند رستگارش خدای جهان
 شود یاورش قادر ذوالمنن
 هم از حوض کوثر کند آب نوش
 شود خوشدل از قهر یزدان پاک
 شود خوشدل از رحمت کردگار
 دعا کار ایشان به هر صبح و شام
 ورا انتقامی روا دار نیست
 بود خون یک سگ به عالم دو قاز

همانطور که پیش تر یاد گردید، بدیهیات و اشعار پراکنده دیگری (بیش از ۸۰ بیت) از او نزد نگارنده موجود است^{۳۶}، که به دلیل کوتاهی مجال و مقال از درج آن صرف نظر شد. تحقیق بیشتر پیرامون احوال و اشعار وی را به ادیبان، پژوهندگان و نقد و نظر آیندگان وا می‌گذاریم.

در آغاز و انجام خداوند بزرگ را سپاسگزارم که توفیق نوشتار حاضر را به این کمترین عطا فرمود، امید دارد روح لطیف شاعر که قریب یک قرن در زیر آوار غربت آن هم با بی مهری در لایه‌های زمان دفن شده بود، قرین خشنودی و آسایش گردد و یاد و نامش همواره بر جریده ایام زنده و ماندگار بماند.

پرتال جامع علوم انسانی

منابع و مأخذ

- ۱- مستوفی قزوینی، حمدالله، نزهه القلوب، به تصحیح و تحشیه سید محمد دبیرسیاقی، چاپ سوم، حدیث امروز، ۱۳۸۸.
- ۲- معین، دکتر محمد، فرهنگ فارسی، چاپ ششم، امیرکبیر، ۱۳۶۳.
- ۳- فرهنگ جغرافیایی، قم - اراک، انتشارات سازمان جغرافیایی وزارت دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح، ۱۳۷۴.
- ۴- حکمت، شاهرخ، گزیده مثنوی طاقدیس، چاپ اول، انجمن فرهنگی هنری استان مرکزی، ۱۳۷۸.
- ۵- برقی (حکمت)، سید یحیی، سوته دلان، تلفیقی از دو بیتی های بابا طاهر، کتابفروشی اشراقی، بی تا
- ۶- جزوه اشعار به تنظیم غلامعباس سلطانی ولاشجردی، بی تا
- ۷- جعفری، عباس، شناسنامه جغرافیای طبیعی ایران، انتشارات گیئاشناسی، چاپ اول، ۱۳۶۳.

۱ - حاج لطیف بیشتر در مسیر راه سلطان آباد- کاشان به شغل چارواداری روزگار می گذرانند، در یکی از این سفرها، دختر حاج ملا احمد فاضل نراقی (از مجتهدان، عارفان و شاعران شیعه قرن ۱۳ق) را به همسری برگزید، بعدها فرزندان ملاحسین (حاج آقا، کربلایی محمد، علیقلی، مشهدی احمد، چهار دختر) به خاطر وصلت پدربزرگشان با خاندان فاضل نراقی نام خانوادگی خود را «فاضلی» نامیدند.

۲ - ده از دهستان مشهد میقان، بخش مرکزی شهرستان اراک، استان مرکزی، در ۴۱ ک م خاور اراک

۳ - مزارش در گورستان عمومی روستای مصلح آباد واقع است، روی سنگ قبرش این دوبیتی از بابا طاهر نقر گردیده:

دلا راه تو پر خار و خسک بی درین ره روشنایی کمترک بی

گر از دست بر آید پوست از تن بیفکن تا که بارت کمترک بی

۴ - از بخش های شهرستان تفرش، استان مرکزی، از شمال به حومه تفرش، از خاور و جنوب به شهرستان آشتیان، از باختر به وفس محدود می گردد، بخش فراهان که مرکز آن فرمهین می باشد از دو دهستان فشک و فرمهین تشکیل گردیده است.

۵ - کسی که به حفر چاه و ایجاد قنات اشتغال دارد.

۶ - مرکز دهستان سیاوشان بخش مرکزی، شهرستان آشتیان، استان مرکزی، در ۸ ک م جنوب آشتیان قرار دارد.

۷ - هاجر خاتون (م ۱۳۰۳ش/ ۱۹۵۲م) دختر سید احمد احمدی (متولی امامزاده بی بی صغری سیاوشان) علیقلی از وی صاحب دو فرزند به نام وسعت الله و محترم شد (وسعت الله در زمان حیات چهار همسر عقدی اختیار نمود که از آن ها ۱۷ فرزند (۸ پسر و ۹ دختر) بعمل آمد.

۸ - ده از دهستان فرمهین، بخش فراهان، شهرستان تفرش، استان مرکزی، در ۱۴ ک م جنوب فرمهین.

۹ - نگارنده برای دستیابی به احوال و اشعار علیقلی فاضلی ضمن استقراء نسبی و تحقیقات میدانی از منابع زیر بهره جسته است:

الف: جزوه اشعار (تایپ شده، در ۶گ) مشتمل بر شش مثنوی، به کوشش آقای غلامعباس ولاشجردی.

ب: اشعار دستنویس آقای عباس نورمحمد کاووسی در ۶گ، مغلو، ناخوانا و دارای افتادگی های فراوان، نامبرده در اولین ملاقات و مراجعت های پی در پی

بعدی، به هیچ طریقی حاضر نشد، نسخه خطی اشعار علیقلی را حتی برای دقایقی در اختیار نگارنده قرار دهد.

ج: جزوه اشعار (تایپ شده در ۸گ) متضمن مثنوی ها به انضمام پنجاه بیت دیگر در موضوع مختلف، برخی نو نویس نزد آقای حاج منصور فاضلی، فرهنگی فرهیخته و خیراندیش ارجمند (نوه پسری شادروان علیقلی فاضلی).

۱۰ - این علامت [] از آغاز تا پایان مثنوی ها دارای دو مفهوم است: الف: هر جا آن را با سه نقطه (...) ملاحظه نمودید، نام روستای موردنظر شاعر بوده که ذکر نشده. ب: اصلاح کژی و کاستی هاست که داخل همان علامت درج است.

۱۱ - سبد، ظرفی است که از شاخه های نازک درخت بافته می شود، روستائیان از آن برای توزین علوفه استفاده می نمایند.

۱۲ - آقا شیر، از افراد محلی و مطرح آن زمان به شمار می رفته است.

۱۳ - حصار. خانه، دیوار قلعه، بارو.

۱۴ - عبا کاهکشی، نوعی منسوج است که کشاورزان از آن برای حمل و نقل و توزین کاه و یونجه بکار می برند.

۱۵ - دیگ خزینه، ظرفی است از فلز، گل یا سنگ در اندازه و حجم مختلف، فلزی آن برای گرم کردن آب حمام های قدیمی به کار برده می شد.

۱۶ - حاج آقا محمد، یکی از متعینین روستا.

- ۱۷ - عراق، سلطان آباد دیروز و اراک امروز.
- ۱۸ - کلتکنه، خارپشت (در گویش مردم مصلح آباد).
- ۱۹ - حسین ابن معصومه، از افراد ساده لوح و تنومند روستایی.
- ۲۰ - کلوم، کلون قید چوبی که پشت در نصب کنند و در را بدان بندند.
- ۲۱ - دَمر، روی سینه و شکم دراز کشیدن.
- ۲۲ - زلفین، حلقه ای باشد که بر چارچوب در و صندوق نصب کنند و چفت و زنجیر را بدان اندازند.
- ۲۳ - مازوله سر، در اصطلاح محلی، کنایه از کوچک بودن مغز و عقل است.
- ۲۴ - ورم، برآمدگی انساج نرم یا استخوانی بدن، خواه با التهاب همراه باشد یا بدون التهاب، تورم.
- ۲۵ - علاف، کسی که گاه و یونجه و نظیر آن را فروشد.
- ۲۶ - میغان، دریاچه کم عمق، مساحت آن ۱۱۲ کیلومتر مربع و حداکثر درازی آن ۱۶ کیلو متر، ارتفاع سطح آب نسبت به سطح خلیج فارس ۱۶۵۰ متر است، در وسط آن جزیره ای است که درباره آن افسانه های زیادی گفته اند. یاقوت و مستوفی از آن یاد کرده اند، مستوفی در نزهه القلوب می نویسد: «بحیره ای است که مغول آن را چغان ناوور خوانند.»
- ۲۷ - شان، دوش، کتف.
- ۲۸ - آردبیز، وسیله بیختن آرد و مانند آن، غربال.
- ۲۹ - هیبره، ترسناک، دهشت زا.
- ۳۰ - ورک، بوته ای است خاردار، در گذشته به عنوان سوخت در تنور و کوره بکار می بردند.
- ۳۱ - طوله، مونث طویل و مخفف طولیه، آغل و اصطبل.
- ۳۲ - بجی، فعل امر، فرار کن.
- ۳۳ - واست، فعل امر از مصدر «واستادن» بایست.
- ۳۴ - پاشنه گر = پاشنگر، وسیله ای است آهنی به شکل مستطیل با گودی مختصر، هر دو سوی آن زنجیری بسته شده، که هر دو منتهی به دسته ای چوبین می شود، کشاورزان با این وسیله لب جوی و کرت را برای کشت و کار خود آماده می سازند.
- ۳۵ - چُپ، چوب، خشک شدن، حیرت زده.
- ۳۶ - مخفی نماند یکی دیگر از برجستگان این خاندان، سراینده خوش ذوق معاصر شادروان خانم لیلا فاضلی (۱۳۰۴ش / ۱۹۲۵م - ۱۳۷۹ش / ۲۰۰۰م) است. وی (دختر مشهدی احمد و برادرزاده علیقلی و یکی از چهار همسر حاج وسعت الله) از حیث درستی و نیکوکاری بسیار نزد مردم موجه بوده و تا پایان زندگی همیشه ملازم صلوات، نماز، روزه و قرآن بود. نامبرده در سرودن شعر ذوق سلیم و سلیقه مستقیم را دنبال می نمود، از تراوشات فکری او دفتر شعری به یادگار مانده حاوی بیش از ۱۰۰۰ بیت در وصف رویدادهای انقلاب اسلامی که هنوز مرتب و مبوب نگردیده است.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رشته جامعه‌شناسی